

چهار واژه دخیل سُغدی در هدایة المتعلمین فی الطب

حسن رضایی باغبیدی

هدایة المتعلمین فی الطب کهن‌ترین کتاب فارسی در علم پزشکی است که تاکنون به دست ما رسیده است. مؤلف آن ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی از اهالی بخارا و شاگرد یکی از شاگردان محمد بن زکریای رازی بوده است که در اواسط قرن چهارم هجری می‌زیست.^۱ این اثر گران‌بها از جهات مختلف مانند تاریخ پزشکی ایران، شیوه نگارش واژه‌ها، و واژه‌های تخصصی پزشکی در خور مطالعه است.

آنچه در این مقاله می‌آید، بررسی چهار واژه از این کتاب است که تاکنون معنایی برایشان پیش‌نهاد نشده است. نگارنده این‌ها را واژه‌های دخیلِ سُغدی می‌داند. از آنجاکه مؤلف کتاب از اهالی بخارا بوده و بخارا یکی از مهم‌ترین مراکز سغدیان بوده است، این واژه‌های سُغدی به کتاب او راه یافته‌اند.

۱. آوژ: «برکه، آبگیر»؛ صورت دیگری است از واژه‌ی آوازه که در حدود العالم آمده و هینگ آن را از واژه‌ی سُغدی مانوی ^{۲۰۰}wzyy دانسته است. سُغدی بودایی ^{۳۰۰}wz°k و ^{۳۰۰}wz°h.

(۱) روان‌شاد مجتبی مینوی تاریخ تقریبی وفات اخوینی را سال ۳۷۱ تعیین کرده است. نک: «هدایة المتعلمین در طب» مجله یغما، سال ۳، ص ۴۹۷-۵۱۰. جلال متینی، «هدایة المتعلمین فی الطب، قدیمی‌ترین کتاب طبی فارسی»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۱، ش ۱، ص ۴۹-۶۲.

2) W. B. HENNING, *sogdica*, James G. Forlong Fund, vol. XXI, London, 1940, pp. 51-52. Ilya GERSHEVITCH, *A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford, Basil Blackwell, 1961, p. 249, no. 1056 A.

نیز: بدرالزمان قریب، فرهنگ سُغدی، تهران، ۱۳۷۴ ش، ص ۱۳، ش ۳۳۳.

۳) همان جا، ص ۱۲، ش ۳۰۸. ۴) همان جا، ص ۱۳، ش ۳۳۰.

«واب جند کونه بوذ یکی اب باران بوذ ... و چهارم اب دریاها بوذ تلخ و شور و زعاق و اب بارکینها و بطایح و اوزها.» (ص ۱۵۸-۱۵۹)^۵

بیلی واژه سکایی *hāysiñā* «چشمه؟» را با واژه سُغدی بودایی *w^ozh* مقایسه می‌کند و احتمال می‌دهد که هر دو از ریشه *√vāz* «جاری شدن» آمده باشند و معنی اصلی آنها را «محل جاری شدن، محل فوران» می‌داند. *hāysiñā* از **fra-vāz-ana-* و *w^ozh* از **ā-vāz-a-* نیز قس: اوستایی: *√vāz* «راندن؛ بردن؛ کشیدن؛ حرکت کردن؛ وزیدن»^۶؛ هندواروپایی: **√ueǵh* «راندن؛ بردن؛ کشیدن»^۷.

۲. زخیدن:

«و زحیر آن بوذ که مردم جنان داند که شکم آمد جن بنشیند به حاجت و بسیار بزخد و بترنجد جند یک درم سنک بلغم باره فروذ آید باخون و بی خون» (ص ۴۱۱) «و جن بول خواهد کردن قضیب به بای خیزد و این کوذک را قضیب بسیار به بای باشد و بخارذ اصل قضیب را و درد صعب بوذ، و بوذکی بُن بیرون آید از زخیدن بسیار.» (ص ۴۹۸)

زخیدن مصدر جعلی از رِخ (= رِخ، رِخار، رِغار، رِغار، رِغاره)^۸ به معنی «ناله، فریاد، صدا» ست. رِغار از سُغدی مانوی *ʒrʒr* گرفته شده است. مصدر زخیدن در اصل به معنی «نآلیدن» است.

ʒrʒr سُغدی مانوی احتمالاً از ریشه **√zgar* (هندواروپایی **√zger* / **√gzer*) مشتق شده است.^۹ دیگر بازمانده‌های این ریشه در سُغدی عبارت‌اند از: سُغدی بودایی *ʒrʒr*؛ سُغدی مانوی *-ʒrʒr*^{۱۰}؛ سُغدی مسیحی *ʒrʒr*^{۱۱}، هر سه به معنی «صدا کردن»؛

(۵) شواهد از کتاب زیر است:

جلال متینی، هدایة المتعلمین فی الطب، ج ۲، مشهد، ۱۳۷۱.

(۶) H. W. Bailey, *Dictionary of Khotan Saka*, London, Cambridge University Press, 1979, p. 478.

(۷) Christian Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg, 1904, n. 1386.

(۸) Julius Pokorny, *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, Basel, 1994, vol. 1, p. 1118.

(۹) محمد معین، فرهنگ فارسی، ج ۶، ج ۸، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۱۷۲۵.

(۱۰) قریب، ص ۱۸۳، ش ۴۵۷۴.

(۱۱) Bailey, p. 412.

(۱۳) همان‌جا، ص ۱۸۳، ش ۴۵۸۰.

(۱۲) قریب، ص ۴۵۹، ش ۱۱۲۶۰.

(۱۴) همان‌جا، ص ۴۶۰، ش ۱۱۲۹۰.

خواندن؛ سغدی بودایی - *pašyryr*^{۱۵}؛ سغدی مسیحی - *pžyryr*^{۱۶} و *pcyryr*^{۱۷}، هر سه به معنی «صدا زدن، جار زدن، فریاد کشیدن». فعل سکایی *ger-* «نواختن (آلت موسیقی)»^{۱۸} از همین ریشه آمده است.

۳. زوف: «دهان»؛ سغدی مانوی *zwf* «دهان؛ فک؛ پوزه»^{۱۹}

«واکر اماس ریم کیرذ و زوف نکند نشان وی آن بوذ کی اماس نرم کردد و تب بشیند و کرمی کم کردد و جن این علامت دیدی بدانک ریم کرد و لکن همی نتواند کشاذن». (ص ۳۵۴)

«زوف نکند» یعنی «دهان [باز] نکند». این واژه در سغدی بودایی به صورت *zwb*^{۲۰} و در سغدی مسیحی به صورت *zwb*^{۲۱} آمده است. صورت اوستایی این واژه *zafar*^{۲۲} است که برای دهان موجودات اهریمنی به کار می‌رود. صورت‌های دیگر این واژه در زبان‌های ایرانی عبارت‌اند از: سکایی *pašquda* «دهان؛ گوشه دهان» (از *pa (ti) - zafta*)^{۲۳}؛ فارسی میانه *zafar* «پوزه؛ دهان (اهریمنی)»^{۲۴}، *dahān* «دهان»^{۲۵}؛ فارسی میانه ترفانی *dahen* «دهان»^{۲۶}؛ فارسی دری زُف «دهان؛ فک»^{۲۷} دهن و دهان. همه این واژه‌ها از صورت هندواروپایی **gep(h)-/*gebh-* «دهان؛ فک؛ خوردن»^{۲۸} مشتق شده‌اند.

۴. غَناسیدن: «خرناس کردن»

«اگر دم زدن دشوار بود و با غَناسیدن چنانک کسی به خواب اندر یغَناسد بدانک علت صعب است واکردم زدن آسان بود و بی غَناسیدن بدانک علت سلیم است و روی به معالجت آر و مترس». (ص ۲۵۵)

(۱۵) همان‌جا، ص ۳۳۸، ش ۸۳۹۳. (۱۶) همان‌جا، ص ۳۳۸، ش ۸۳۹۴.

(۱۷) همان‌جا، ص ۲۶۶، ش ۶۶۴۵.

(18) Bailey, p. 412.

(۱۹) قریب، ص ۴۶۷، ش ۱۱۴۷۱. (۲۰) همان‌جا، ص ۴۶۷، ش ۱۱۴۶۱.

(۲۱) همان‌جا، ص ۴۶۷، ش ۱۱۴۵۹.

(22) Bartholomae, 1657; Gershevitch, A 940. (23) Bailey, p. 222.

(24) D. N. Mackenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, Oxford University Press, 1971, p. 97.

(25) Ibid., p. 23.

(26) Mary Boyce, *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, *Acta Iranica*, 9a, Téhéran Liège, Bibliothèque pahlavi, 1977, p. 34.

(۲۷) معین، ص ۱۷۴۲.

(28) Pokorny, p. 382.

«س» در غناسیدن بازمانده ماده آغازی است. از این رو، ماده باستانی این واژه را احتمالاً باید $*ymāsa$ تصور کرد. ریشه این واژه در واژه‌های سُغدی $ym^{o}βn$ «ناله»^{۲۹} و سُغدی بودایی $ym^{o}β$ «نالیدن»^{۳۰} دیده می‌شود. غناسیدن در اصل به معنی «نالیدن آغازیدن» بوده است.
دیگر بازمانده فعل سُغدی - $ym^{o}β$ در فارسی دری واژه دخیل غناوه «سازی که مطربان نوازند»^{۳۱} است.

□



۳۰ همان‌جا، ص ۱۶۴، ش ۴۱۲۱.

۲۹ قریب، ص ۱۶۳، ش ۴۱۱۹.

۳۱ همان‌جا، ص ۱۶۴، ش ۴۱۲۱؛ معین، ص ۲۴۴۳.